

جایی از این جغرافیا که درس خواندن دخترها یک امر است «لوکس»

Photo: TOWANDA1961/www.shutterstock.com

ماهرخ غلامحسین پور

هنوز «در زنگ زده اتاقک روستایی مدرسه را طبق معمول هر روز باز نکرده است که احساس می کند موجود زنده‌ی رونده‌ی پشت دیوار خشتی مدرسه می خزد. کل مدرسه یک اتاقک ۴۲ متری خشتی است که تا همین سه ماه پیش و قبل از اینکه دانشجویان عبوری رشته جغرافیای یکی از دانشگاه‌های کشور برای گردش علمی گذرشان به آنجا بیفتد و پول جمع کنند و یک تکه موکت خواب‌دار برایش بخرند، حتی کف پوش هم نداشت.

زرمک در انتهای دیوار خشتی کلاس، پشت پوشال‌هایی را می‌گردد که انبار شده‌اند. یکی از دخترهای کلاس سوم دبستان آنجاست. گرچه آنها کلاس ندارند و همه پایه‌ها یک جا درس می‌خوانند. دخترک با یک کبودی روی چانه و با دست‌هایی که می‌لرزند، رفته و آنجا پنهان شده.

زرمک معلم یک روستای دورافتاده در حوالی شهرستان نیکشهر استان سیستان و بلوچستان، عملاً پناه بچه‌های آن حوالی است. او دست دختر را می‌گیرد. دست دخترک یخ زده است. زرمک می‌پرسد: از کی اینجایی؟

از تن یخ‌زده دخترک می‌شود فهمید احتمالاً ساعت‌ها آنجا پشت پوشال‌ها پنهان بوده است. زرمک دست دخترک را می‌گیرد و او را می‌کشاند داخل کلاس. بوی ادرار می‌آید. بغلش می‌کند. پدرش صبح زود وقتی رختخواب خیس شده از شب اداری دخترک را دیده، او را با چماقی که برای دور کردن حیوانات استفاده می‌کند، با آخرین توان کتک زده. به او گفته دخترهای سن او یکی یک بچه توی بغل‌شان است. گفته الان که رختخواب خانه پدری را خیس کرده، پس فردا که برود خانه بخت او را با خفت و خواری برمی‌گرداند. گفته دیگر حق ندارد برود مدرسه و همین معلم روستا آنها را رودار کرده.

زرمک پیراهن دخترک را بالا می‌کشد. از پهلوی راستش تا دنباله‌ی چابه‌جا رد کبودی و کوبیدگی چماق مانده. او حتی مطمئن نیست که استخوان دخترک شکسته یا نه؟ فکر می‌کند کلاس که تمام شد او را ببرد خانه بهداشت نیکشهر.

از این نویسنده بیشتر بخوانید:

[دشواری‌های زنانه](#)

[دختران خاک و رنج، دختران زلزله](#)

[قتل‌های ناموسی در رده نخست](#)

زرمک: «هنوز او را نبرده بودم خانه بهداشت که پدرش وسط درس آمد و به زور کشاندش و بردش. خواستم نگذارم اما گفت من پدرش هستم و هر کاری دلم بخواهد با او می‌کنم. گفت بهتر است حرف اضافه نزنم چون راه شکایت کردن باز است. اینجا که باشی آنقدر خشونت و فقر معمولی و جزئی از زندگی است که خودت هم کم‌کم به آن همه خشونت عریان عادت می‌کنی. بین بچه‌ها تجربه لگد خوردن، پرت کردن اشیا، مشت زدن یا با دمپایی کبود شدن، یک تجربه روزانه و معمولی است و حتی بیشتر از وعده‌های غذایی شایع است. یک روز با حرکتی سریع به سمت دانش‌آموزی قدم برداشتم تا دفترچه‌اش را بگیرم اما او به تصور اینکه می‌خواهم کتکش بزنم سریع واکنش دفاعی گرفت و به سه کنج اتاق خزید. در همان یک حرکت ساده متوجه یک ماجرای دردناک شدم. او آنقدر کتک می‌خورد که نسبت به هر واکنشی شرطی شده بود. هم پسرها توی خانه ضرب و شتم می‌شوند هم دخترها، اما وضع دخترها به مراتب بدتر از پسرهاست. تازه وضع بچه‌های من خوب است. همکارم حوالی روستای توتان که برای مدرسه با دست‌های خودش یک کپر زده می‌گوید هیچ کدام از بچه‌هایش شناسنامه و اوراق هویتی ندارند.»

در مدرسه یک اتاقه زرمملک ۹۱ پسر جلو می‌نشینند و ۳۱ دختری که او با سر زدن هر روزه و به زور التماس و تمنا از والدین‌شان برای سودآموزی آنجا جمع می‌کند، پشت سرشان.

زرمملک هفته‌ای یک بار با حقوق اندکش برای آنها صبحانه گرم درست می‌کند. دخترها روزهای اول می‌ایستادند تا پسرها آرام آرام لقمه‌های نیمروی‌شان را بگیرند و برونند کنار. هیچ کدام‌شان جلو نمی‌رفتند تا پسرها کار لقمه گرفتن‌شان را تمام کنند. زرمملک این درد فقر و تبعیض را خوب می‌فهمد. او همان موقع به دخترها و پسرها می‌گوید که غذا خوردن یک نیاز بشری برابر است و ربطی به جنسیت‌شان ندارد. می‌گوید که همه آنها یک جور و یک شکل هستند و بهتر است با هم دور یقلاوی صبحانه جمع شوند و لقمه بگیرند. سختی می‌کشد تا بتواند این رویه را جا بیندازد که هم پسرها بهشان برنخورد و هم دخترها خیال نکنند اضافه‌خور جمع‌اند.

زرمملک: «خیال نکنید وضع پسرها خیلی خوب است. آنها هم درگیرند اما در این معادله سراسر فقر و فشار، باری که روی دوش دخترهاست کمرشکن‌تر از پسرهاست چون پسرها در همان شرایط فقیرانه، همدلی خانواده را دارند. یک روز زنگ انشا بود. من در مورد "من وجودی" و کاراکتر و شخصیت هر کدام‌مان برای بچه‌ها حرف زدم. گفتم موضوع انشای‌مان این باشد که دل‌مان می‌خواهد جای چه کسی باشیم؟ به جز یک نفر از دخترها که گفته بود دلش می‌خواهد جای دخترخاله‌اش باشد - آن هم به این خاطر که همیشه از طرف مادرش با او مقایسه می‌شود و سرکوفت می‌شود - ۲۱ دختر دیگر دل‌شان خواسته بود جای یکی از مردان زندگی‌شان باشند؛ حتی گاهی جای مردی که آدم موثر یا مهمی هم نبود.

به کانال تلگرام امن ببینید.

هزاران کودک بلوچی که در مناطق صعب‌العبور جنوب سیستان و بلوچستان زندگی می‌کنند، فاقد شناسنامه هستند. زرمملک می‌گوید در همه انواع و اقسام موارد فقر و تبعیض، دخترها آسیب‌پذیرتر از پسرها هستند: «فقر اینجا یک واقعیت تلخ و غیرقابل انکار است. فقر که باشد همه خانواده را درگیر می‌کند اما دخترها از همان حداقل مواهبی که یک خانواده فقیر از آن برخوردارند هم محروم می‌شوند. نان کمتر، لباس کمتر و حق تحصیل نابرابر.»

او این‌طور تمام می‌کند: «دخترها حصار در حصارند.»

زرمملک وقتی برای پیگیری علت غیبت زرنگ‌ترین و باهوش‌ترین دختر کلاسش به کپر آنها مراجعه می‌کند، از مادرش می‌شنود که دخترک به خاطر نداشتن لباس و قلم و کاغذ برای نوشتن مشق روزانه مجبور به ترک تحصیل شده است. زرمملک فکر می‌کند آن دختر اگر هر جایی به جز این جغرافیای نفرین زده بود، می‌توانست یک جراح یا نابغه علمی باشد.

نتایج یک تحقیق محلی از سوی «عبدالغفار بلوچ زهی» و «حسین عبداللهی» درباره عوامل موثر بر ترک تحصیل دانش‌آموزان دختر دوره ابتدایی استان سیستان و بلوچستان که سر فصل آنها فقر و تبعیض است، ادعاهای زرمملک را تایید می‌کند.

قریب به ۰۰۲ هزار دختر در این استان از سوی خانواده‌های خود از ادامه تحصیل باز می‌مانند. مهم‌ترین علت بازماندن دختران از آموزش ابتدایی، نداشتن حداقل امکانات برای شرکت در کلاس درس و فقر فزاینده است. همچنین خانواده‌ها ترجیح می‌دهند دخترها در کلاس‌های مختلط مشارکت نکنند. آنها ترجیح می‌دهند اندک سرمایه خانواده را صرف آموزش و تحصیل پسران کنند و این رویه به حدی معمول و عادی است که وضعیت محرومیت تحصیلی دختران در روستاهای دورافتاده سیستان و بلوچستان و ترک تحصیل آنها به مرحله بسیار نگران‌کننده و غیرقابل انکاری رسیده است.

زرمملک اما از تلاش‌هایش برای کشاندن دخترها به کلاس درس می‌گوید: «بارها و بارها مسیرهای سخت و صعب‌العبور را می‌روم و برمی‌گردم. من با آنها مشاجره می‌کنم چون خودم فرزند فقرم. من زاده همین جغرافیا هستم اما از کودکی نسبت به این تبعیض‌ها سرکش و طاغی بودم. با خودم عهد کرده‌ام یک روز این قواعد را در هم بشکنم. می‌روم سراغ پدر و مادرها. آنها حتی چندین بار تهدیدم کرده‌اند.

خیلی‌های‌شان اصلاً می‌گویند چه ضرورتی هست؟ راه و مسیر تا اتاقک مدرسه دور است و ممکن است یک دختر با تردد در این مسیر به مخاطره بیفتد. به هر حال آنها باید دیر یا زود بروند خانه بخت. دخترها اینجا در ۲۱-۳۱ سالگی شوهر می‌کنند، غالباً هم به عنوان زن دوم یک مرد میانسال که فقط توان سیر کردن شکم آنها را دارد. یک دست لباس و یک وعده غذای ناچیز قیمت فقر این دخترهاست. یک نان خور کمتر، بهتر.»

«میرهان»، دهیار یک روستای دورافتاده شهرستان فنوج است. او هم نگذاشته دخترش درس بخواند. می‌گوید هیچ‌کدام از دخترها مدرسه نمی‌روند. می‌پرسم چرا او که سواد دارد اجازه نداده دخترش درس بخواند؟ علتش را مرد بودن معلم روستا عنوان می‌کند: «هنوز آن‌قدر بی‌غیرت نشده‌ام که بگذارم دخترم برود زیر دست یک مرد درس بخواند. خودت باشی اجازه می‌دهی دخترت برود بغل دست پسرهای ده بنشیند درس بخواند؟ اصلاً درس به چه کارش می‌آید. همان سوزن دوزی و آینه دوزی یاد بگیرد کافی است.»

میرهان می‌خندد و می‌گوید: «ریحان، دخترم، خوشگل است. سر دستم نمی‌ماند. همین پارسال بود که یک تاجر پولدار از افغانستان خواستارش شد. گفت مثل دو زن دیگرش سرچشمش از او مراقبت می‌کند اما من دلم نیامد او را ببرند آن ور مرز و دیگر تا زنده باشم نتوانم خبرش را بگیرم.»

او می‌گوید اگر مرد تاجر این سوی مرز زندگی داشت، دختر ۹ ساله‌اش را می‌داد ببرد....